

آخرین "وصیت‌نامه" انگلس/یک کمدی تراژدیک/ نویسنده: هال دریپر/ برگردان: ح. آزاد

لینک کوتاه: <https://wp.me/paiHc5-kW>

توضیح مترجم:

از دیرباز در بسیاری از محافل سیاسی و آکادمیک (به عنوان نمونه کولتی، کولاکوسکی و مایر)* چنین شایع شده است که گویا انگلس در اواخر عمر از استراتژی انقلابی در راه رسیدن به سوسیالیسم دست کشیده و به استراتژی گذار تدریجی و آرام، از طریق صندوق رای و راه پارلمانی روی آورده بود. این اتهام موارد متعددی را در برمی‌گیرد که مشهورترین آن مقدمه انگلس در سال 1895 بر «جنگ داخلی در فرانسه» اثر مارکس می‌باشد. هال دریپر در نوشته‌ی زیر که با کوشش و همکاری ا. هابکرن در مجلد پنجم از مجموعه 5 جلدی «نظریه انقلاب کارل مارکس» به چاپ رسیده است، تلاش می‌کند تا تحریف و وارونه نشان دادن نظرات انگلس را از طرف رهبری حزب سوسیال دموکرات آلمان برملا کند، کسانی که در عین حال از دوستان و همکاران نزدیک انگلس محسوب می‌شدند.

یکصد سال پیش رهبری حزب سوسیال دموکرات آلمان از جمله اکثر همکاران سیاسی نزدیک انگلس، فرآیندی را آغاز کردند که انگلس و در ادامه آن مارکس را به عنوان طرفداران اصلاحات مسالمت‌آمیز در مقابل انقلاب قهرآمیز معرفی کنند.

آنها در این کار به میزان قابل ملاحظه‌ای موفق بودند. روزالوکزامبورگ این ادعا را باور کرده بود. اگر چه او حس می‌کرد که در این قضیه چیزی درست نیست. [1] چگونه یک اقدام برای انتشار اخبار خلاف واقع در جزئیات چنین موفقیت‌آمیز عمل کرده است؟ حتی در شرایط کنونی یعنی شصت سال بعد از آنکه دیوید ریزانف اسناد اصلی این ماجرا را منتشر کرده است، تاریخ‌نگاران مشهور همان افسانه قدیمی را تکرار می‌کنند. [2] بدتر اینکه حتی به اصطلاح مدافعین انگلس نیز معمولاً به سرهم‌بندی ماجرا می‌پردازند و اغلب وقایع را به غلط تفسیر می‌کنند و یا آنقدر خلاصه و ناقص که خوانندگان را گمراه می‌کند. من هیچ‌گاه به یک گزارش کامل از این داستان برخورد نکرده‌ام. هرچند در این زمینه ادبیات فراوان است و من نمی‌توانم ادعا کنم که همه آنها را خوانده‌ام. قطعاً پرخواننده‌ترین گزارش‌ها حاوی برداشتی است متفاوت از آنچه که در اینجا ارائه می‌شود.

1- ریچارد فیشر و دوستان قلابی دیگر

بلافاصله بعد از به پایان رسیدن «قانون ضدسوسیالیست‌ها» در سال 1890، انگلس حمله‌ای را علیه جناح راست حزب آغاز کرد. جناحی که تحت تاثیر آموزش‌های فردیناند لاسال در تلاش برای سازش با دولت پروس بود. در ابتدا رهبری حزب از جمله آگوست بیل که انگلس به او بسیار ارج می‌نهاد با حمله‌ای از طرف انگلس عقب نشینی کرد. [3] حزب نیز به‌طور کلی روحیه‌ای رزمنده داشت و به سمت چپ متمایل بود. موفقیت‌های انتخاباتی در دوره «قانون ضدسوسیالیست‌ها» و بویژه پیروزی حزب در سال 1890 که جناح راست آن را دلیلی برای امکان تحول قانونی و مسالمت‌آمیز امپراتوری «هوهن زولرن» ارزیابی می‌کرد، تنها اشتباهی طبقه کارگر را برای امتیازهای بیشتر تحریک کرده بود. اما به‌قول ساموئل گومپرز آن‌ها بیشتر می‌خواستند.

اما طبقات حاکم آلمان آماده دادن امتیازات بیشتر نبودند. اگر چه در هر اس از طبقه کارگر آنها همگی متحد بودند، اما برای سرکوب جنبش کارگری به جناح‌های مختلفی تقسیم می‌شدند. در نگاه اغلب صاحب نظران و نه تنها انگلس که همواره خوش‌بین بود، اوضاع در حال رسیدن به نقطه‌ی تعیین‌کننده‌ای بود. در چنین فضای سیاسی، رهبری سوسیال دمکرات‌ها نمی‌توانست انگلس و سنت انقلابی‌ای که او و مارکس نمایندگی می‌کردند را نادیده بگیرد.

چند سال بعد از اختلافات سال ۱۸۹۰، هیئت اجرایی سوسیال دمکرات‌ها با دلجویی خواهان جلب همکاری انگلس و بویژه برنامه مشترکی برای انتشار آثار سیاسی مارکس شد. [4] داستان ما با دعوت ریچارد فیشر در ژانویه 1895 آغاز می‌شود که از انگلس خواست برای ترجمه آلمانی سلسله مقالات مارکس تحت عنوان «مبارزه طبقاتی در فرانسه» مقدمه‌ای بنویسد. اگرچه مکاتبات کامل انگلس و کمیته اجرایی حزب را در دست نداریم اما بر اساس مدارک موجود، دلیلی وجود ندارد که فکر کنیم انتشار مقدمه از طرف کمیته اجرایی هدف‌اش تحریف شکل و محتوی انقلابی این مقالات بوده است. کاملاً برعکس انگیزه بلاواسطه انتشار این مقدمه تهدید اجرای مجدد «قانون ضد سوسیالیستی» در سال 1994 بود و کمیته اجرایی حزب می‌خواست قبل از غیرقانونی اعلام شدن اثر مارکس با استفاده از «قانون ضدسوسیالیستی»، آن را منتشر کند. واقعیتی که اکثر گزارش‌ها و عملاً تمامی آنها نادیده می‌گیرند این است که رهبری سوسیال دمکرات‌ها در آن مقطع خواهان سازش با حکومت نبود و حزب دوره‌ی جدیدی از فعالیت زیرزمینی را پیش‌بینی می‌کرد. این دلیلی بود برای احتیاط فوق‌العاده در مورد مقدمه انگلس و در عین حال علتی برای آن که انگلس با بی‌میلی سانسور مقاله را بپذیرد. اما هم‌زمان فرصت طلبی عناصری در حزب را نشان می‌داد که خواهان سازش با سلطنت بودند.

در فاصله یک سال انگلس به طور ناگهانی چشم از جهان فرو بست و تهدید غیرقانونی شدن حزب نیز دیگر وجود نداشت. حزب سوسیال دموکرات نیز به یک دوره چهل ساله طولانی از فعالیت مسالمت آمیز قدم گذاشت و هنگامی که مجدداً با مساله «غیرقانونی شدن» مواجهه شد، دیگر آن حزب سابق نبود.

رهبری حزب با وجود روحیه نسبتاً مبارزه جویانه در سال 1895، مقدمه‌ی انگلس را بیش از حد افراطی ارزیابی می‌کرد. نسل‌های بعدی سیاست انتخاباتی را به عنوان نکته اصلی مقدمه ارزیابی می‌کردند. اما رهبری حزب سوسیال دموکرات مساله را این‌طور نمی‌دید. ریچارد فیشر که در این مورد رابط اصلی با انگلس بود اعتراض خود به مقدمه را در نامه‌ای به تاریخ ششم مارس 1995 چنین طرح کرد:

«شما خواهید پذیرفت که یک مخالف بهانه‌جو در نشان دادن این نکته با مشکلی روبرو نمی‌شود که جوهر استدلال شما عبارت است از: 1- پذیرفتن این مطلب که در شرایط کنونی نمی‌توانیم انقلاب کنیم، چون هنوز به اندازه کافی قوی نیستیم و ارتش هنوز به اندازه کافی تحت‌تاثیر نظرات ما قرار ندارد- استدلالی که خود نیاز به اثبات دارد و به نفع لایحه‌ی ضد سرنگونی است. 2- در صورت جنگ یا هر دشواری جدی دیگر ما مانند کمون در برابر حمله دشمن پرچم قیام را بر می‌آفرایم» [5]

نگاه انگلس در باره‌ی شورش نظامی که اصراری به کتمان آن نداشت، کمیته اجرایی را عصبانی می‌کرد.

انگلس که در لندن اقامت داشت، تصور نمی‌کرد که به دلایل تاکتیکی باید بر نکته‌ای پافشاری کند که رهبران حزب در آلمان از تبدیل شدن آن به بهانه‌ای برای سرکوب وحشت داشتند. اگرچه انگلس خود این تهدید را حس نمی‌کرد اما به عقاید کسانی که در خط اول جبهه، مبارزه می‌کردند، احترام می‌گذاشت.

حذف آن بخش از مقدمه که انگلس با آن موافقت کرد، یک پاراگراف طولانی بود در باره احتمال یک جنگ جدی با سنگربندی پس از شورش ارتش. چون نوشته در مورد جنگ و سنگربندی زود هنگام هشدار می‌داد، به نظر می‌رسید که انگلس تاکتیک سنگربندی را به طور کلی محکوم کرده است. اما این امر حقیقت نداشت. ** (نگاه کنید به توضیح مترجم در آخر این مطلب) انگلس با حذف بخشی از نوشته‌اش موافقت کرده بود و به این ترتیب به شریک جرم ناخواسته بدفهمی نظرات خود بدل شده بود و از سوی دیگر کمیته اجرایی با انتشار مقدمه‌ای موافقت کرده بود که به نظر فیشر پیام اصلی در باره سرنگونی را دست نخورده باقی می‌گذاشت. تنها راه حل بعد از درخواست مقدماتی نگارش آن می‌توانست صرف نظر کردن از انتشار آن به طور کامل باشد.

در این مرحله انگلس با بیان معتدل‌تری نسبت به آنچه که او واقعا در باره مساله سنگربندی باور داشت، موافقت کرده بود، اما اطلاع از این موضوع مهم است که او فقط با حذف بندی از نوشته‌اش را پذیرفته بود. چون بسیاری از مدافعین خوش‌نیت انگلس تلاش می‌کردند، ثابت کنند که متن تصفیه شده، بدون اطلاع و موافقت او انتشار یافته است. این نکته حقیقت ندارد و به همین دلیل کسانی که چنین ادعایی را طرح می‌کنند استدلال خود را بی‌اعتبار می‌کنند و هم بر اغتشاش و ابهام این واقعه می‌افزایند. جعل اصلی در زمان‌های بعدی انجام گرفت و این نکته‌ای است که اغلب نادیده گرفته شده است.

2- گردش به راست ویلهلم لیبنکشت. انگلس از احتیاط کمیته اجرایی حیرت زده و ناخشنود بود.

او در نامه‌ای به تاریخ 8 مارس 1895 به ریچارد فیشر، در باره چرخش سیاسی در نامه وی این پرسش را مطرح کرد:

«من تردیدهای عمیق شما را از تمام جهات ممکن در نظر گرفته‌ام اما با بیشترین حسن نیت ممکن هم نمی‌توانم نیمی از آنچه را که شما در باره آن تردید دارید، درک کنم با این‌وجود نمی‌توانم بپذیرم که شما قصد دارید با روح و جسم خود به قانونیت مطلق وفادار بمانید. پایبندی به قانونیت در هر شرایطی، پایبندی به قانونی است که وضع‌کنندگان خود آن را زیر پا می‌گذارند به بیان خلاصه گرداندن سمت چپ صورت در برابر کسانی است که به گونه راست شما سیلی زده‌اند. هیچ حزبی در هیچ کشوری تا این حد به راست نچرخیده است که سلاح در دست مقاومت در برابر بی‌قانونی را رد کند».

انگلس در ادامه گفت که برایش نه مساله‌ای عمومی قهر در برابر قانونیت، بلکه موقعیت ویژه آلمان در ساله‌ای ۱۸۹۴-۱۸۹۵ مورد توجه است. یعنی شرایطی که در آن تمامی احزاب منتظر هستند که سلطنت در جهت برقراری شکلی از حکومت نظامی و تعلیق مجلس حرکت کند. در پارگراف بعد انگلس این نکته را با صراحت بیشتری طرح می‌کند:

«من باید دوستانم در خارج از آلمان را نیز در نظر بگیرم – دوستان فرانسوی، انگلیسی، سویسی، اتریشی، ایتالیایی و... آنها هم نوشته‌های من را می‌خوانند. از نظر آنها من به هیچ‌وجه نمی‌توانم تا این حد سازشکار باشم.» [6]

در همان دوران او در 28 مارس 1895 به لارا لافارگ می‌نویسد:

«من مقدمه‌ای نوشته‌ام که احتمالاً برای اولین بار در «زمان نو» (نشریه تئوریک سوسیال دمکرات‌ها) منتشر می‌شود. این نوشته به نظرم تا حدی تحت‌تأثیر تمایلات اغراق‌آمیز دوستان برلینی قرار گرفته است مبنی بر این‌که حرفی زده نشود که بهانه‌ی برای تصویب» لایحه سرنگونی (Umsturzvorlage) «در مجلس آلمان باشد. در شرایطی که من مجبورم بپذیرم» [7]

هنوز انگلس به این سازش موقت با کمیته اجرایی نرسیده بود که ویلهلم لیبکنشت مقاله‌ای در نشریه به پیش (Vorwärts) تحت عنوان «امروزه چگونه می‌توان انقلاب کرد» به نگارش درآورد. او در این نوشته با سرهم‌بندی دقیق تکه‌هایی از مقدمه انگلس طوری جلوه داد که به نظر می‌رسید، حزب سوسیالیست قادر است سرمایه‌داری و سلطنت هوهن زولرن (Hohenzollern) را فقط با استفاده از صندوق رای سرنگون کند. در این‌جا تأکید انگلس بر استفاده از حق رای عمومی نه تنها برای جلب اکثریت رای دهندگان بلکه برای کسب حمایت بخش‌تعیین‌کننده‌ای از ارتش، از قلم افتاد بود.

انگلس خشمگین شد و در سوم آوریل در نامه‌ای به لافارگ کل مشاجره را جمع‌بندی کرد:

«لیبکنشت مرا فریب داده است. او از مقدمه من به مقاله مارکس در باره فرانسه (1848-1850) هر چیزی را که به نفع‌اش بوده در تائید تاکتیک‌های مسالمت‌آمیز و ضد قهر به هر قیمتی سرهم‌بندی کرده است. موعظه‌ای که او این روزها مدتی است تکرار می‌کند، به‌خصوص در این شرایط که قوانین سرکوب‌گرانه به مجلس برلین برده شده است. اما من آن تاکتیک‌ها را برای شرایط کنونی آلمان و با احتیاط فراوان طرح می‌کنم. برای فرانسه، بلژیک، ایتالیا، اتریش چنین تاکتیک‌هایی به هیچ وجه نباید دنبال شود و برای فردای آلمان نیز غیرقابل اجرا است.» [8]

واکنش انگلس در این‌جا تأکید بر انتشار کامل متن بود، که مورد توافق کمیته اجرایی «زمان نو» قرار گرفت. انگلس به روشنی حس می‌کرد که حتی در این شرایط انتشار کامل مقاله نیرنگ لیبکنشت را بر ملا می‌کند. او بیش از حد خوش‌بین بود. انگلس در نامه‌ای به تاریخ اول اپریل 1895 به کارل کائوتسکی توصیه خود به لافارگ را تکرار کرد و قول داد «که لیبکنشت و تمام کسانی (از جمله بیل و سایر اعضای کمیته اجرایی) را که بدون گفتن کلمه‌ای به من، امکان تحریف عقاید را به او داده‌اند، کاملاً مورد شماتت و سرزنش قرار می‌دهم.» [9]

چنین نامه‌ای (به کمیته اجرایی) در دست نیست. به همین دلیل روشن است که نامه‌هایی که در این تاریخ نوشته شده‌اند از مکاتبات بیل و انگلس مفقود شده‌اند. نامه‌هایی که از انگلس به دست ما رسیده از پرونده خود انگلس نیست. [10] (پرونده‌ای که هنگام مرگش به النور مارکس-اولینگ Eleanor

Marx Aveling و از طریق او به بیل و برنشتین منتقل شد)، بلکه نامه‌هایی است از پرونده کائوتسکی و لافارگ. آیا برنشتین مکاتبات خود را تصفیه کرده بود؟ او قطعاً فرصت و انگیزه این کار را داشت.

3- برنشتین وارد می‌شود. تاب دادن یک سبیل بلند و سیاه

کمتر از یک سال بعد از مرگ انگلس (1895) برنشتین رهبری حزب سوسیال دموکرات را از لیبکنشت ناتوان و نالایق تحویل گرفت تا آن را از یک حزب انقلابی به حزبی بدل کند که قانونیت به هر بهایی را موعظه می‌کند. تکامل سیاسی برنشتین پیچیده‌تر از آن است که در این‌جا خلاصه شود. من این نکته را به شکل فشرده در مجلد آخر این اثر توضیح می‌دهم. (چنین نوشته‌ای در کتاب پنجم هال در پیر وجود ندارد. احتمالاً به علت بیماری نتوانسته این کار را انجام دهد) آنچه که از نظر تاریخ تحریف مقدمه انگلس حائز اهمیت است ادعایی است که برنشتین در اثر خود تحت عنوان «پیش‌شرط‌های سوسیالیسم و وظایف سوسیال دموکراسی» (که به انگلیسی «سوسیالیسم تکاملی» ترجمه شده است) مطرح می‌کند. در این اثر مهم‌ترین اظهار نظر «تجدیدنظرطلبانه» این است که «مقدمه مبارزه طبقاتی» آخرین وضعیت نامه انگلس محسوب می‌شود و حزب را به‌کنار گذاشتن «انقلاب قهرآمیز» و پیروی از «تبلیغ آرام برای فعالیت پارلمانی» تشویق می‌کند. برنشتین ادعا می‌کند که این تمام آن چیزی است که او در سلسله مقالات خود در «زمان نو» در سال 1898 مطرح می‌کند.

بخشی از استدلال برنشتین، یکسان انگاشتن «انقلاب قهر آمیز» یا صرفاً «انقلاب» با سنت کودتاگری ژاکوبینی- بلانکیستی است. برنشتین می‌نویسد که مارکس و انگلس در ابتدا کودتاگر بودند و سپس این نظر را کنار گذاشتند و آخرین «وصیت نامه انگلس» انکار قاطع این دیدگاه است. این ادعا را او در فصل دوم کتاب خود طرح می‌کند. (این فصل در ترجمه انگلیسی پیتیر گی Peter Gay حذف شده است. 11 ادعای این‌که مارکس و انگلس زمانی طرفدار کودتاگری بوده‌اند، جعل مطلق است، این نکته در مجلد قبلی این اثر (جلد 4 هال در پیر) نشان داده شده است. [12] در این‌جا این پرسش مطرح است: برنشتین تا چه حد در باره تاریخ مقدمه و نظر واقعی انگلس اطلاع داشت، حتی اگر فرض کنیم که پرونده‌های انگلس حاوی نسخه‌ای از نامه او به لارا لافارگ نباشد که در آن انگلس به صراحت تحریف نظر خود توسط لیبکنشت (و از پیش تحریف برنشتین) را محکوم می‌کند. برنشتین علی‌رغم این موضوع، داستان اصلی را می‌دانست و آگاهانه آن را مخفی می‌کرد.

این ادعا که مقدمه آخرین «وصیت نامه» انگلس محسوب می‌شود به کلی بی‌معنی است چون انگلس نمی‌دانست که در حال مرگ است. حتی بعد از آن‌که بیماری او به عنوان مرحله نهایی سرطان تشخیص

داده شد، این نکته را به او نگفته بودند. برنشتین از این نکته اطلاع داشت. او یکی از کسانی بود که از حقیقت شرایط جسمانی انگلس مطلع بود و آنرا از انگلس در حال مرگ مخفی نگاه می داشت.[13] انگلس در آن زمان در حال آماده کردن تعدادی از دست‌نوشته‌ها بود. مطمئناً او در این مقدمه، کلام آخر را راه پارلمانی به سوی سوسیالیسم نمی‌دید.

برنشتین سند سانسور نشده اصلی را در اختیار داشت (سند اولیه که در اختیار هیئت اجرایی قرار گرفته بود). کائوتسکی می‌دانست که نسخه اصلی به تقاضای کمیته اجرایی تغییر داده شده است. انگلس این نکته را به او گفته بود. او در سال 1899 برنشتین را به‌عنوان وارث و ناشر ادبی آثار انگلس به چالش طلبید و از او خواست که نسخه اصلی را منتشر کند.[14] برنشتین به این چالش پاسخی نداد. اما در سال 1924 هنگامی که پرونده انگلس را به آرشیو حزب سوسیال دموکرات تحویل داد، نسخه اصلی نیز در آن موجود بود.

ما می‌دانیم که برنشتین نامه ریچارد فیشر به انگلس در 6 مارس 1895 را نیز در اختیار داشت. چون او خلاصه‌ای از این نامه را در سال 1926 در نشریه «دفترهای ماهانه سوسیالیستی» منتشر کرد. و این نامه روشن می‌کند که انگلس به صراحت ادعای قابل اصلاح بودن امپراتوری هوهن زولرن به شکل مسالمت‌آمیز را رد کرده است.

بلافاصله بعد از مرگ انگلس برنشتین همکار بیل بود. به‌خاطر داشته باشید که این دو به‌عنوان وارثین و ناشرین ادبی آثار انگلس در نابود کردن پیش‌نویس به اصطلاح خیانت‌آمیز آموزش‌های انگلس به مدافعین جمهوری فرانسه در سال 1870 با یکدیگر همکاری کرده بودند.[15] پس برنشتین باید از نامه بیل به انگلس در سال 1895 اطلاع داشته باشد که در آن بیل از تصمیم کمیته اجرایی به سانسور مقدمه انگلس بر انتشار «مبارزه طبقاتی در فرانسه» در همان سال، دفاع می‌کند.

و چگونه برنشتین خلاصه‌ی نامه انگلس به لافارگ را به‌عنوان مشارکت در بحث راجع به این سند نادیده می‌گیرد؟ سندی که در سال 1900 در نشریه سوسیالیست (Le Socialiste) انتشار یافت (و در بالا به آن اشاره شد).

نتیجه قطعی این است که برنشتین آگاهانه و با هدف از موقعیت خود به‌عنوان ویراستار ادبی سواستفاده می‌کند تا به دلایل جدلی گزارش این بحث را تحریف کند.

-4-ریازانف پیش‌نویس نسخه اصلی انگلس را کشف می‌کند.

در سال 1924 دیوید ریزانف در نشریه «آرشیو مارکس و انگلس» مقاله‌ای منتشر کرد. [16] او در این مقاله بحث بین کائوتسکی و برنشتین در سال 1899 را خلاصه کرد و گفت او (ریزانف) چند روز بعد از تحویل پرونده‌های انگلس به آرشیو حزب سوسیال دموکرات توسط برنشتین، نسخه گمشده در این بحث را پیدا کرده است. این نشریه (آرشیو مارکس و انگلس) نسخه اصلی را با بندهای حذف شده به چاپ رساند. متأسفانه این کشف بیش از آن که موضوع را روشن کند، موجب آشفتگی بیشتر آن شد. موضوع اصلی این بود که مقاله ریزانف به آلمانی و تحت عنوان «زیر پرچم مارکسیسم» با پیوست یادداشتی از ویراستاران نشریه به چاپ رسید که نقش لیبکنشت و کمیته اجرایی حزب سوسیال دموکرات را در این مشاجره نادیده می‌گرفت. این یادداشت همچنین به محتوی مقاله ریزانف توجه نمی‌کرد و خود افسانه جدیدی به هم می‌بافت. این افسانه جدید اکنون انتشار مقدمه در شکل سانسور شده آن توسط برنشتین را نیز دربر می‌گرفت و ادعا می‌کرد که انگلس از ویراستاری نسخه اصلی مقاله، بدون اطلاع و رضایت خود گله و شکایت دارد. این نکته مانند افسانه برنشتین در باره نسخه اصلی حقیقت نداشت و علاوه بر آن برخلاف محتوی نامه انگلس به کائوتسکی بود. نامه‌ای که کائوتسکی آن را همراه با جزوه مشهور «راه رسیدن به قدرت» چاپ کرده بود. برنشتین تله را پهن کرده بود و اکنون به نظر می‌رسید که کمونیست‌ها (ویراستاران نشریه زیر پرچم مارکسیسم) تحریف کنندگان اصلی هستند. مقاله ریزانف این ادعا را طرح نمی‌کرد او این داستان را کم و بیش با دقت توضیح می‌داد اما یادداشت هئیت تحریریه به قدری با عصبانیت و دستپاچگی نوشته شده بود که متوجه سرهم‌بندی کامل نوشته برنشتین نمی‌شد.

این که اشتباه کمونیست‌ها و حامیان‌شان برخلاف برنشتین از روی بی‌اطلاعی صادقانه بود و نه دورویی آگاهانه واقعیت را تغییر نمی‌داد. به هر حال فضای جدلی پرحرارتی که در آن زمان ایجاد شده بود، کمونیست‌ها را وادار کرد که با تعصب به روایت خود از «حقیقت» باور داشته باشند و متن دست‌کاری شده خود را منتشر کنند. در نتیجه اغلب تفسیرها می‌پذیرفتند که اتفاقی مضحک در جریان است اما نمی‌توانستند مقصر اصلی را تشخیص دهند. این دشواری شکل بدتری پیدا می‌کرد چون انگلس در آوریل 1895 به فیشر اشاره کرده بود که نگرانی او در مورد سنگربندی نابجا است. موضوع اصلی این نبود پیام واقعی و انقلابی مقدمه‌ی انگلس به موضوع دیگری مربوط می‌شد که فیشر و انگلس هر دو آن را درک می‌کردند.

اول ماه مه 2019-11 – اردیبهشت 1398

توضیحات مترجم که در متن با ستاره در متن شده است:

*برای نمونه نگاه کنید به:

1.Colleti, Lucio. 1972. Bernstein and the Marxism of the Second International In
From Rousseau to Lenin- Newyork

2-Kolakowski, Leszek. 1978. Main CurrentsofMarxism, vol 2. Newyork . Meyer,
Thomas. 1977. Bernsteins konstruktiver Sozialismus. Berlin

**آنچه که انگلس در «مقدمه» بیان می‌کرد، نه کشفی تازه مربوط به سال‌های پایانی عمر، بلکه نظریه قدیمی بود که در سال 1865 در جزوه «مسأله‌ی نظامی پروس و حزب کارگران آلمان» مطرح کرده بود. (پروس در سال 1814 نظام وظیفه عمومی را وارد ارتش کرد، اما نه به‌طور کامل بلکه در ترکیبی با شکل سنتی ارتش. بحث انگلس مربوط به این شرایط است) انگلس در این جزوه به تضاد بین ارتش کادر یا ارتش تخصصی که جدا از مردم و تا حد اطاعت بی‌چون و چرا منضبط و تعلیم دیده است، و ارتش مردمی که در مدتی کوتاه و به‌طور فشرده آموزش می‌بینند، به شکل نیروهای ذخیره وجود دارد که در موقع جنگ فراخوانده می‌شود، اشاره می‌کند. به باور او ارتش مردمی برتری خود را در انقلاب فرانسه و قیام ملی پروس علیه ناپلئون نشان داده بود. نیروهای ذخیره‌ی مردمی که در شرایط اضطراری قابل فراخوان هستند و در نظام سربازگیری عمومی اکثریت قابل ملاحظه‌ای از ارتش را تشکیل می‌دهند با طبقات مردمی منافع مشترکی دارند و در هر شرایطی به سادگی از فرامین فرماندهان خود پیروی نمی‌کنند. به‌نظر انگلس این امر در مورد پیاده نظام و توپخانه که دوره‌های آموزشی کوتاه‌تری دارند بیشتر و در مورد سواره نظام کمتر صادق است.

پس حزب انقلابی باید در جهت محدود کردن ارتش دائمی و اتکا بیشتر به نیروهای ذخیره‌ی مردمی تبلیغ و مبارزه کند به‌عنوان نمونه، توصیه‌های انگلس به احزاب سوسیالیست و سوسیال دموکرات اروپایی برای مبارزه و تبلیغ علیه سیاست‌های میلیتاریستی دولت‌هایشان در اواخر قرن نوزدهم که در سلسله مقالاتی تحت عنوان «آیا اروپا را می‌توان خلع سلاح کرد» در سال 1893 در ارگان رسمی حزب سوسیال دموکرات "به پیش" به چاپ رسید، انگلس با شرحی طولانی از غیرممکن بودن جنگ در سنگر در مراحل آغازین قیام در شرایط کنونی، به این نتیجه می‌رسد که یک حزب انقلابی با برخورداری از اکثریت آرا می‌تواند در شرایط انقلابی به شورش در درون ارتش امیدوار باشد. در این شرایط مقاومت و سنگربندی نیز شانس پیروزی را بیشتر می‌کند. او در بقیه دوران زندگی خود همواره بین نظام وظیفه‌ی

همگانی و حق رای همگانی چنین پیوندی برقرار می‌کرد. او این موضوع را در «مقدمه 1895» در قالب داستانی تاریخی و در لفافه به شکل زیر بیان می‌کند:

«تقریباً 1600 سال پیش در امپراتوری روم یک حزب انقلابی خطرناک وجود داشت... این حزب انقلابی با نام مسیحیان، در ارتش از طرفداران زیادی برخوردار بود: یک لژیون کامل. هنگامی که به آنها فرمان داده شد تا در مراسم قربانی کلیسای کافرکیشان به عنوان گارد تشریفاتی شرکت کنند، سربازان انقلابی در جسارت تا آنجا پیش رفتند که بر کلاه خود نماد ویژه – صلیب – را نصب کردند. اقدامات انضباطی و سربازخانه‌ای فرماندهان ثمری نداشت... قانون شرایط اضطراری نیز اثر بخش نبود (فرمان امپراتور دیوکلسیان). مسیحیان در دفاع از خود فرمان را از روی دیوار پاره کردند و گفته شد که در نیکومدیا قصر امپراتور را بر روی سرش به آتش کشیدند» [2]

1-Marx and Engels Collected Works. Vol.27. 2010.p.p 367- 393

همان منبع . صفحات 506-524-2

زیر نویس‌های نوشته درپیر

1- مجموعه آثار روزا لوگزمبورگ. جلد 4 برلین. انتشارات دیتز. 1974 صفحه 490-496

2- به عنوان نمونه برگزیده اثرش تحت عنوان «انگلس، ارتش‌ها و انقلاب» از تمامی نکات درکی آشفته ارائه می‌کند. از یکسو می‌پذیرد که انگلس طرفدار راه پارلمانی به سوسیالیسم نیست. اما سوی دیگر به نظر می‌رسد که از تحریف آگاهانه و با نقشی برنشتین و لیکنشت و سانسور برلینی‌ها اطلاع کافی ندارد. دومینیک در باره نظرات آشفته لیکنشت در اثری تحت عنوان «راهی به سوی قدرت» بحثی طولانی ارائه می‌کند اما در باره این اتفاق مهم چیزی بیش از چند جمله مبهم نمی‌گوید. استینسون- نیز در زندگی‌نامه‌ی کائوتسکی یا اثرش تحت عنوان «نه یک‌نفر، نه یک پنی» که به موضع سوسیال دموکراسی در باره مساله جنگ اختصاص دارد، اشاره‌ای به این رویداد نمی‌کند.

3- ریانف در مجموعه آثار مارکس و انگلس (MEW) شرحی خلاصه از این ماجرا ارائه می‌کند.

4- مجموعه آثار آلمانی مارکس و انگلس جلد 39. دوم فوریه 1895 صفحه 403 و 12 فوریه 1895

صفحه 409

5- در یادداشت‌های مجموعه آثار مارکس و انگلس اشاره می‌شود که حزب مبارزه طبقاتی را در تیراژ اندکی منتشر کرد (3000 نسخه) که در مقایسه با جزوه بیل در باره تاکتیک‌های انتخاباتی حزب که در 173000 نسخه به چاپ رسید، مقدار ناچیزی بود. چون مقدمه انگلس حزب را دستپاچه کرده بود. این دستپاچگی قطعاً وجود داشت اما «مبارز طبقاتی» نه یک جزوه عامه فهم بلکه مطالعه‌ای تاریخی بود. دلیلی وجود ندارد که فکر کنیم رهبری چپ در این دوره (اگوست بیل، ایگناز اوئر و پل زینگر) به این جزوه در شکل تجدید نظر شده‌ش 2 اش ایرادی داشته باشند. اش‌اش اعتراض داشته‌اند.

6- مجموعه آثار مارکس و انگلس جلد 39 صفحه 424-426

7- مکاتبات النور مارکس و پل لافارگ جلد 3 صفحه 368

8- همان منبع صفحه 373

9- مجموعه آثار مارکس و انگلس جلد 39 صفحه 42 و منتخب مکاتبات مارکس و انگلس صفحه 468

10- مکاتبات صفحه 798 نامه بیل به انگلس 20 آوریل 1895. از یازدهم مارس تا مرگ انگلس چندین نامه از بیل وجود دارد که به این مشاجره اشاره می‌کند. اما از انگلس به بیل نامه‌ای در دست نیست. اگرچه بیل در پاسخ خود به نامه‌هایی از انگلس اشاره می‌کند.

11- کتاب برنشتین نخست به وسیله ا.س. هاروی در 1909 تحت عنوان "سوسیالیسم تکاملی" به انگلیسی ترجمه شد، که در فصل دوم کتاب برنشتین در باره دیالکتیک هگل در آن وجود ندارد. این اثر در سال 1961 تجدید چاپ شد. ترجمه دوم و کامل این اثر توسط ه. تودور در سال 1993 انتشار پیدا کرد. در متن به اشتباه به جای ا.س. هاروی پیترگی آمده است. پیترگی مولف کتابی است در باره برنشتین:

Gay, p.1952. The Dilemma of Democratic Socialism

12- هال دریپر. تئوری انقلاب مارکس و انگلس جلد 3 بخش سوم.

13- ایون کاپ- بیوگرافی النور مارکس. جلد 2 انتشارات پانتئون- نیویورک

14- برنشتین و دیالکتیک «زمان نو جلد 17 شماره 2 صفحه 46-47

15-مکاتبات. صفحه 795 -اگوست بیل به فردریش انگلس 11 مارس 1895

16-به نسخه آلمانی «زیر پرچم مارکسیسم» و نسخه انگلیسی در «ماهنامه کارگران» نوامبر 1925
مراجعه کنید.

توضیح:قسمت 5 این نوشته به نقد درپیر از حزب کارگران سوسیالیست آمریکا در سال 1923 مربوط
می‌شودکه ضرورتی برای ترجمه آن در اینجا نبود. علاقه مندان می‌توانند برای مطالعه بخش 5 به
درپیر: تئوری انقلاب مارکس جلد 5 صفحه 238-243 مراجعه کنند.

منبع:

Karl Marx's Theory of Revolution Vol. 5

SPECIAL NOTE D: ENGELS LAST TESTAMENT

p.p.231- 238